

زبا عیانت خیام



بنام خدا

مقدمه

در نیمه اول قرن پنجم هجری در نیشابور کودکی پای بجهان هستی نهاد... آنگاه دانشمندی
 گرانقدر شده دانش او چشم گیر گشت... شخصیتی یافت... و بعد از آنکه عمری بعلم جهانی گذشت
 بشری شایسته خدمت کرد... در وقت اول قرن ششم هجری دیده از جهان فرو بست.
 ولی این بزرگ مرد چندی بعد از مرگش آنچنان دستخوش آراء و عقاید ضد و نقیض واقع شد
 که شاید کمتر کسی را بتوان یافت که در بار او شتابان این پایه تناقض کوفی شده باشد، اکنون مسلم که
 نزدیک به ده قرن از وفات این مرد دانشمند میگذرد هنوز جدل و بحث و گفتگو... در بار او این
 بانغزدوز کار ادامه دارد، گروهی او را عارف، دستهای فیلسوف، جمعی ریاضی دان و منجم،
 گروهی شاعر، دستهای متدین و پرهیزکار، جمعی کافر و طغیان خوانند... برای وقوف بر این
 تناقض کوبینا و روشن شدن ذهن شاخو انده غریز عقاید و آراء بعضی از دانشمندان و محققین ایرانی و
 خارجی در زیر نقل میشود:

«دکتر اسماعیل آو اسال» مینویسد:

فلسفه خیام را نباید در افکار جوانان ترک تزیین نمایم...

«سعیدی» می‌نویسد:

... اگر ترویج خیام بعنوان دانش اوست (که در علوم ریاضی و نجوم و غیره داشته)

چرا این سینا و زکریای رازی و خواجه نصیر و امام محمد غزالی و... فردوسی و سعدی... ترویج
نمی‌شوند و بنام آنها کلوب و انجمن تأسیس نمی‌یابند.

«رؤزن» می‌نویسد:

... خیام مردم را بنوشیدن شراب و خوشگذرانی غرغانی دعوت میکند و شراب را

در اشعار خیام کمر می‌توان بشراب تصوف تعبیر کرد... ترغیب بخوشی مخصوصاً نوشیدن شراب
یکی از صفات متمیزه این دانشمندانست.

«دکتر شفق» می‌نویسد:

... خیام غواص فلسفه راحل و فصل میگرد، ریاضی دان درجه اول زمان خود بود، در نجوم

استادی داشت، طبیب عاقل بود، کتاب چهره مقابل او را تا یک قرن قبل در فرهنگستان تدریس

میکردند و در علوم دینی با اشال حجه الاسلام غزالی مباحثه میکرد چگونه ممکن است این چنین شخصی که

معاصرینش او را «امام» و «عجماحتی» می‌نامیدندست و لایق و خرم پرست و عربه جو قند

شده از چپ راست خود بخیر باشد...

«درسی چهاروی» می‌نویسد:

... جای بسی تأسف است که نشر باعیناتی که منسوب به خیام است و مقالات و نوشته‌هایی

که در پیرامون این حکیم نامی نوشته میشود بیشتر انا ناقص میباشد و ارزش این دانشمند بزرگ را کاسته

و از جایگاه استادی فلسفی پائین آورده و مقامی در کوی و بازار برای او قائل شده اند که باید توبه

بعتیده من خیام کا فاخذ اشناس و پرهنر کار بوده و از روی همین ایمان قوی و استوار

اوست که او را بطیب خاطر بگوشه گیری وادار نمود و از دستگاه جلال و مقام و شؤنات ظهیری منفرشت

کرد است... خیام نه خراباتی بود و نه باده پرست بلکه یکی از مردان خدا شناس بوده که نخواسته است

خود را آلوده باغراض مادیگری نموده و روان پاک خود را که بانور بزندان روشن شده بود تیره نماید

انگاه از روی اغراض و هوس بازیهای سیاسی یا هوسهای کودکانه خیام را همیشه مست باده خوار ساختند

میدند در برابر اسناد تاریخی مانند:

«نزهة الارواح و روضة الافراح»... چه می‌گویند... تحقیقات و مطالعات فطریات

دقیق و ثقیل علمی... با منورگی منافات دارد.

«میوی میوید»

... عمر خیام در اشعار خویش نه معتقد باورای طبیعت دیده میشود و نه دوستان نوع و خادم اخلاق، علما و محققین جدید حق دارند که خیام را یک فیلسوف مادی محض و یکی از کفار بزرگواران عالم اسلامی بشمارند، وی جز در هر خاتمی نمی شناساخته و خدائی را که مسلمانان پسران سیرادین تصور میکردند مسکون کرده و وعده و وعید هائی را که از جانب او میداده اند قبول نداشته و بچکار و باینگونه منقولات سرفرو و نیاروده است... خیام فیلسوفی است مادی... صورت خوب بزرگ بشمارد نه تنها از لحاظ ظرافت پرستی بلکه فایده مادی نیز در آن می بیند... نیشابور... حرمت او را منظور میداشته است و در هر حال ریاست معنوی خیام بر شهر مسلم بوده است...

چنین ایشان حمد و درودهای کتابهای خیام و اشارات مذهبی او را بر سبیل سیر جاری میدانند.
مؤلف «خریده القصر» میوید:

... در زمان خودش مانند داشت و در علوم نجوم و حکمت بی نظیر بوده ضرب المثل بود.

مؤلف «آثار البلاد و اخبار العباد» میوید:

... از حکمای نیشابور بوده و حکمی است که جمیع انواع حکمت بی نظیر بوده ضرب المثل بود.

«و کتر و کبر» میوید:

... مردی منور و لیکن منتهی بنظیر است شاید کافر است اما بقین فیلسوفی از طراز اول است

«استاد هانی» میوید:

... منافع باقیانده خود حکیم بهترین شد معرفی مراتب علمی و اوضاع و احوال اخلاق

و اعتقادی اوست... آن حکیم که ما می شناسیم مرد بزرگوار است موصوفه و دیندار و عالم بزرگوار که دامن علم و علمش از شغف ایجاد و فسق و فجور مبرا در خوش از این جهت با افترا با نیراز است...
«تینین» میگوید: ... عمر خیام شما کافر عظیمی است.

«ایرست زمان میگوید»

... اگر بخوایم برای اثبات این مطلب که روح و فکر ایرانی کاملاً بهمان حالت قدیم و

اصل آریائی خویش مانده است دلیل بدست آوریم باید بر رباعیات خیام بنگریم این خیام کینه نغمه عالم ریاضی و شاعر بوده است که در نظر اول ممکن است صوفی و اهل سرار پنداشته شود ولی در حقیقت زندی ریائی و شایار بوده که کفر با الفاظ صوفیانه و خنده را به آسرا... اینخته است اگر برای فهم

این امر که یک نابغه ایرانی در زیر فشار اصول عقاید اسلامی بچه حالی ممکن است بیفتد کسی را بجز نوح که در احوال و اقوال او نخواهیم تدقیق و تحقیق کنیم شاید بهتر از خیام را نیابیم ترجمه رباعیات او در خارج از حوزه شرق شناسان نیز رواج و قبول عام یافته است نقادان کار آفرنده و فراد را یافتند که صاحب این دیوان بی نظیر برادر، کوتاه و باینده است. یقیناً اقوال میسنجی در اشعار چو حکیم از شعرای بزرگ مابقی اسلام عرب هر قدر ما هر اندازه هم ترجمه شود این اندازه با روح و ذوق ما بیگانه نخواهد افتاد، چیزی که بسیار سلفت و راست اینگونه چنین دیوانی در یک کشور محکوم به مذمت اسلام رایج و ساری گردد زیر راحتی و آثار ادبی بچسبند از ممالک اروپا هم کتابی نمیتوان سراغ داد که تنها عقاید نافذ مذهبی را بلکه کلیه معتقدات اخلاقی را نیز با ظرف و طبع استهزا چنین لطیف و چنین شدید نفی کرده باشد ...

«بخوانی» می نویسد:

... این اندیشه های لاابالیانه ایرانیان را بسوی جمود و خمود و سستی و پستی و پستی لاابالیگری میکشاند ... ما خیام را برای ایران نخواهیم نه ایران را برای خیام ...

«لفظنشن» می نویسد:

... فرقه دیگر که از آگاهی با صوفیه جلد و اشتباه کرده فرقه منسوب به ملازکی است که ریس این جماعت در کابل بود، پیروان این مذهب معتقدند که سیرن مدعیان دروغی بوده اند و می و الهام حقیقت ندارد نسبت به حقیقت داشتن آخرت و حتی شاید در وجود خدا نیز شک دارند بنای حقیقت ایشان بنظر میرسد که کلامان اعتقاد شاعر ایرانی، خیام، باشد که آثار خاد او نمونه چنان عدم تعوائی است که تحمل آن هرگز در هیچ زبانی نیامده باشد ...

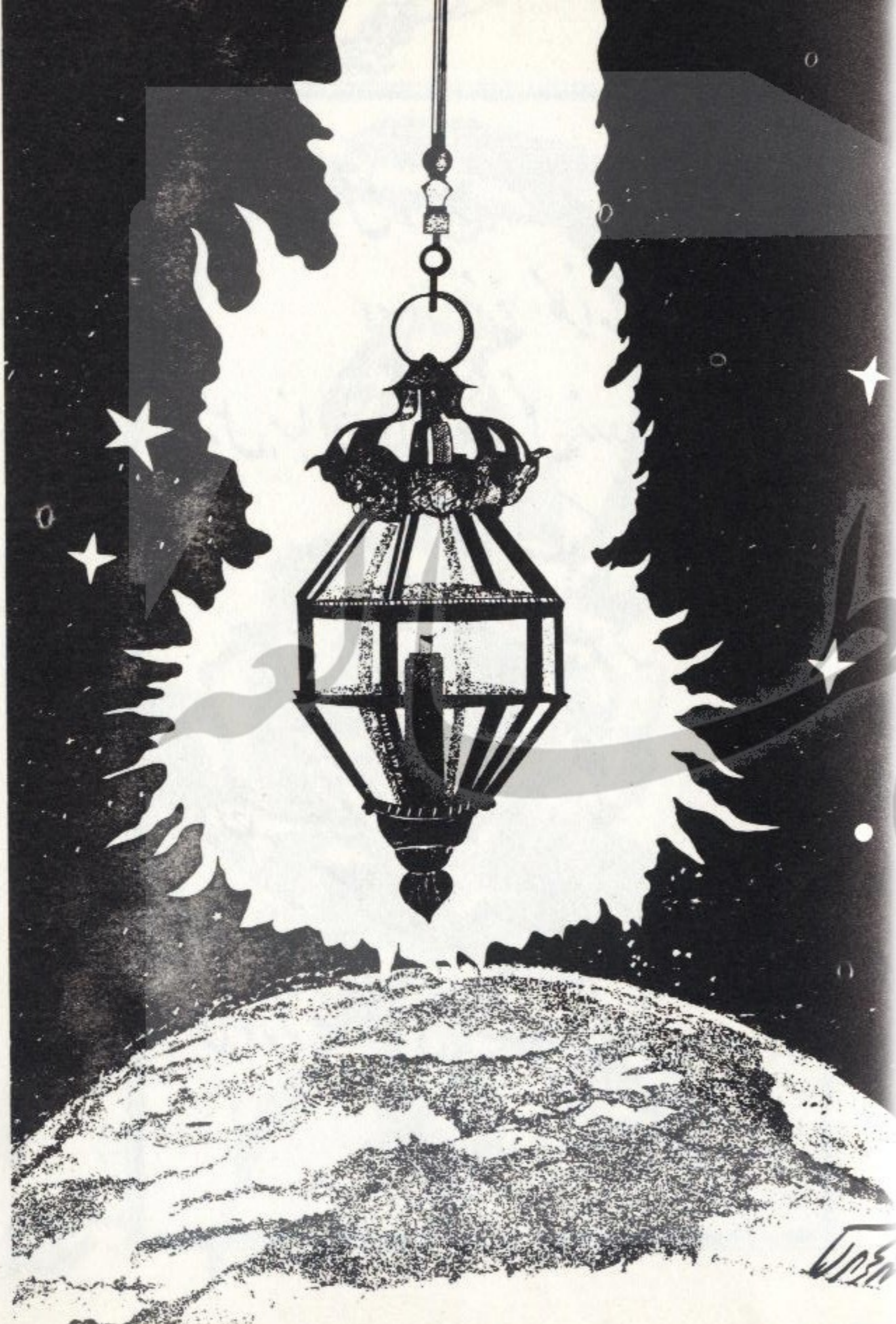
«دکتر صفا» می نویسد:

... خلاصه سخن در باره خیام آنست که وی از شاعر حکما و منجمان و اطباء و ریاضیان و شاعران بود است معاصران او ویرا در حکمت تالی بوعلی میسر دهند و در احکام نجوم قول او را مسلم میدانند و در کارهای بزرگ علمی از قبیل ترتیب صد و اصلاح تقویم و نظایر اینها مدد رجوع میکردند.

رُبَاعِيَا تِ خِيَامِ

خط: عباس منظوری
تدوین: محمد تجویبی

لَمَّا رَأَى نَفْسَهُ فِي مِرْآةِ خِيَامِ
وَأَبْدَى فِي مَجَالِ ذَوَاتِهَا
كَلِمَاتٍ بِأَسْبَابِ الْبِشْرِ
رَأَى فِيهَا خِيَامَ دِحْضَاتِهَا



خوشیدگمند صبح بر بام افکند
کینخسرو روز مهره در جام افکند
می خور که ندای عشق همگام سحر
آوازه اشربوا در ایام افکند

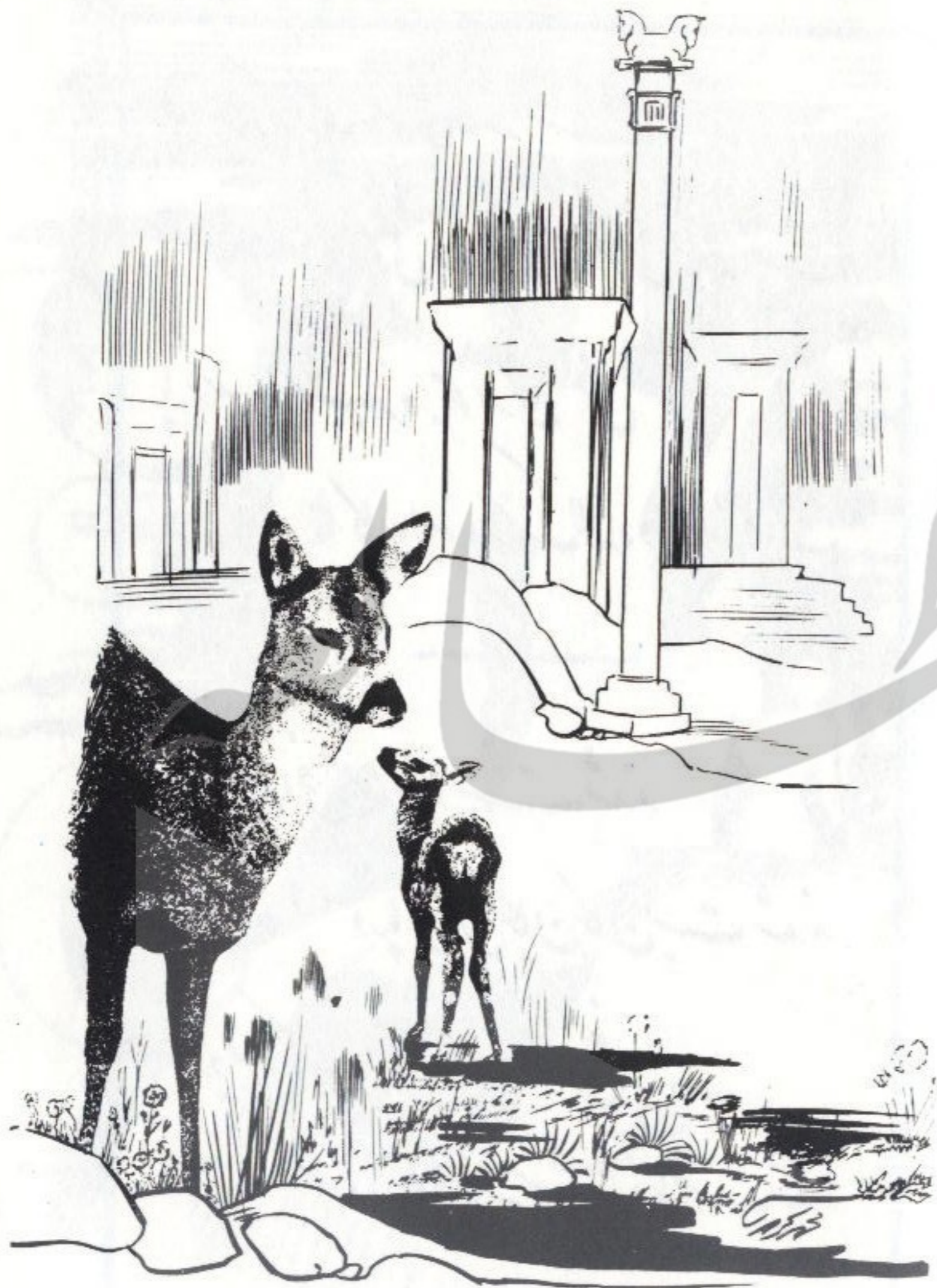
آمد سحری ندا ز میخانه ما
کای رند حشر باقی دیوانه ما
بر خیز که پر کنیم پیانه ز می
زان پیش که پر کند پیانه ما



روزیست خوش و هوا نه گرمست و نه سرد
ابر از رُخ گلزار همی شوید کرد

بیل بزبان حال نرود گل نرود
فریاد همی کنند که می باید خورد

این چسب که با کسی نمیگوید راز
گشته بستم به سزار محمود و ایاز
می خور که بخشد بکسی عسردراز
و آنکس که شد از جهان نمی آید باز



گویند کسان بهشت با حور خوش است
 من میگویم که آب انگور خوش است
 این نقد بگیر و دست از آن نسیه بشوی
 کا و از دبل شنیدن از دور خوش است

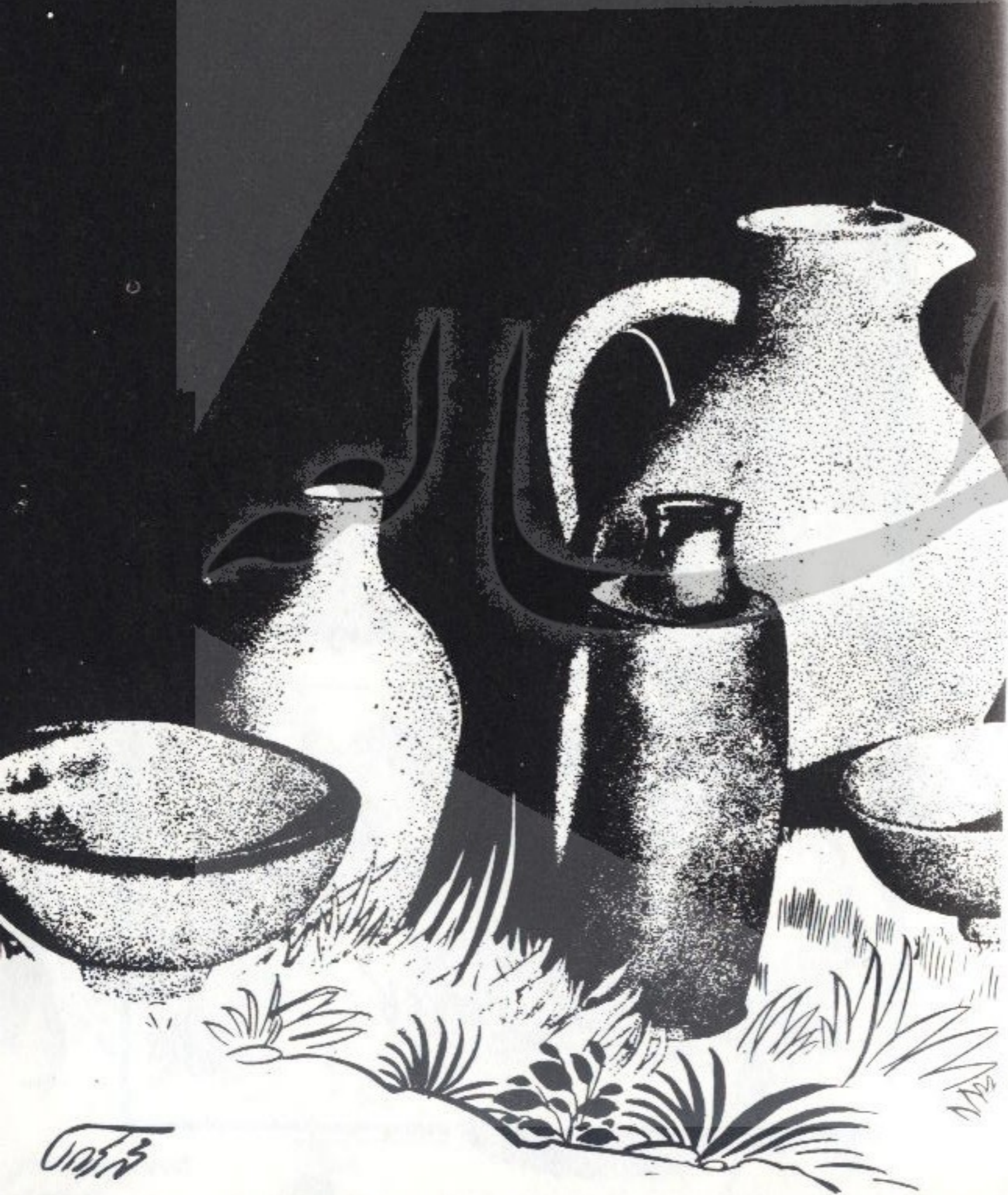
آن قصر که جمشید در او جام گرفت
 آه بچه کرد و رُوبه آرام گرفت
 بهرام که کور میگریقی همه عسر
 دیدی که چسکونه کور بهرام گرفت



هر سبزه که بر کنار جوفی رسته است
گوئی ز لب فرشته جوفی رسته است

پا بر سر هر سبزه بخواری نهی
کان سبزه ز خاک لاله روئی رسته است

یاران موافق همه از دست شدند
در پای اجل بجان بجان پست شدند
خوردیم ز یک شراب در مجلس عمر
دوری و سه پیشتر ز ما مست شدند



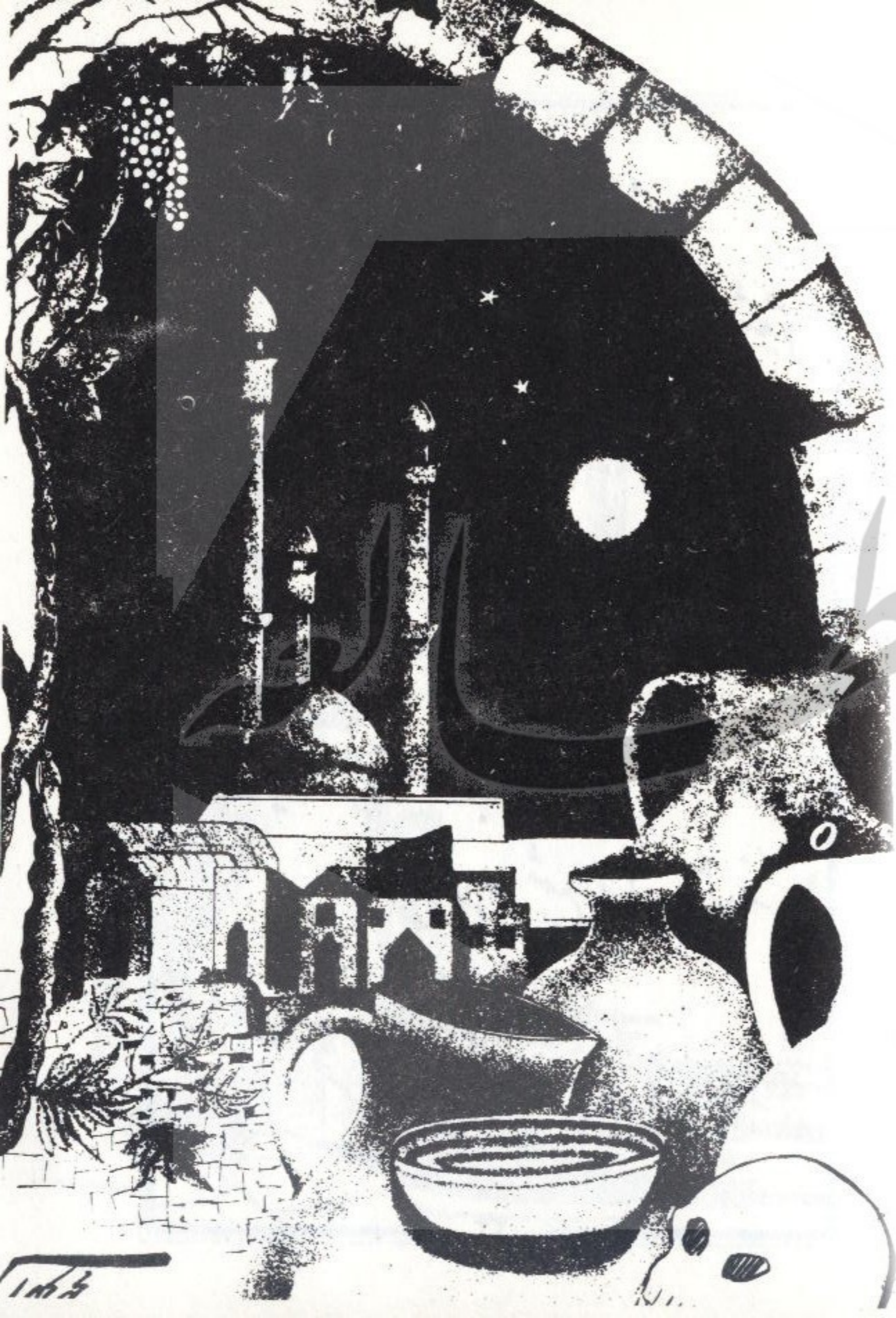
۱۱۳۳

مگذار که نحصه در کنار ت گیرد
واندوه محال روزگار ت گیرد

مگذار کتاب لب آب و لب کشت
زان پیش که خاک در حصار ت گیرد

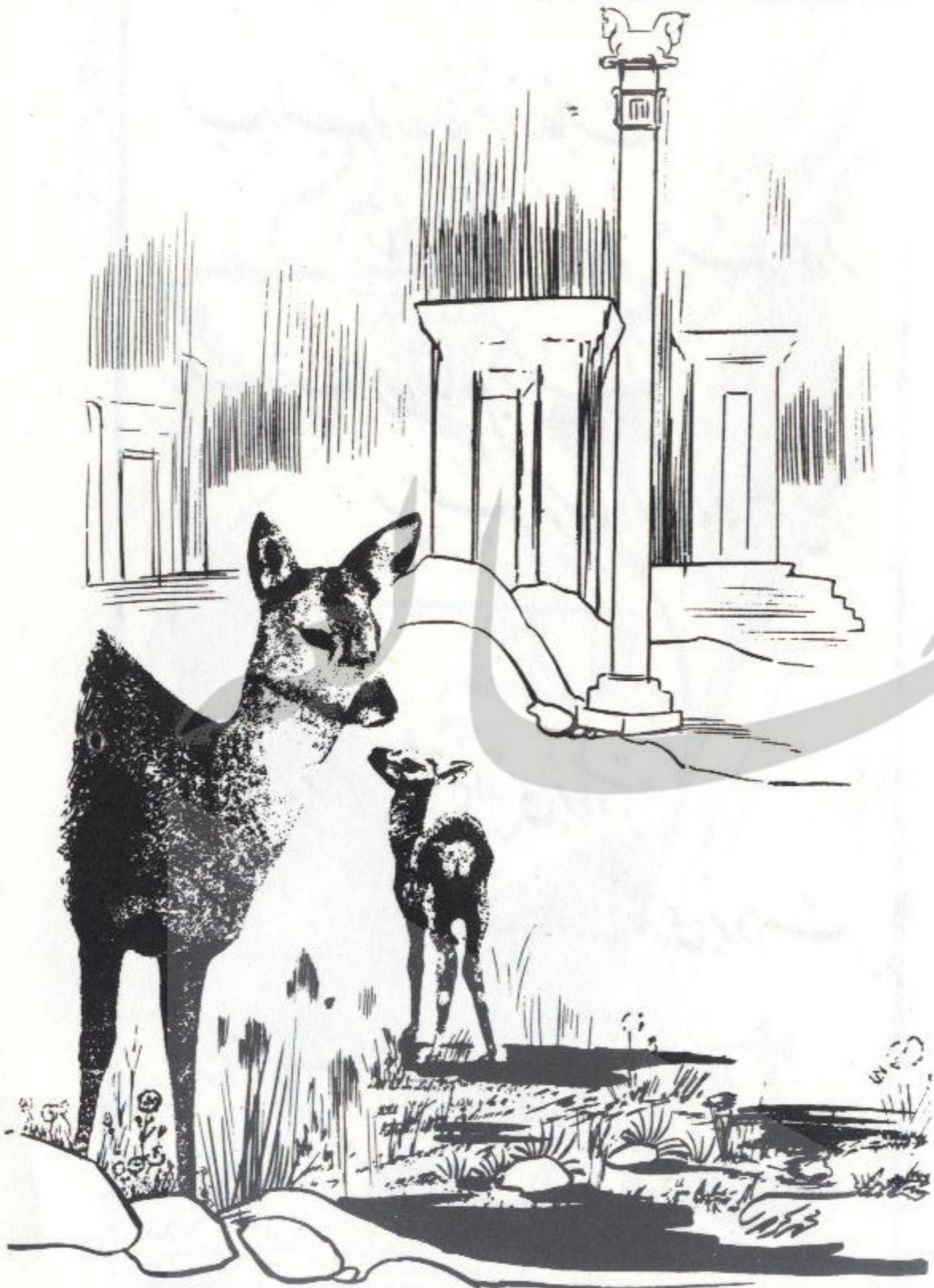
آنها که پیش زفته اندای ساقی
در خاک غرور خفت اندای ساقی

رو بادو خور و حقیقت از من بشنو
باد است هرا آنچه گفته اندای ساقی



می خور که بزیر گل بسی خواهی خفت
بی مونس و بی رفیق و بی هدم و خفت
زنهار بکس مگو تو این از نهفت
هر لاله که پر مرد نخواهد بشکفت

قومی متکبران درند سب و دین
جمعی متخسیرند در شک و یقین
ناگاه مسادیمی در آید ز کین
کای یخبران راه نه است نه این



یک چند بود کی با ستاد شدیم
یکچند از ستادی خود شاد شدیم

پایان سخن شنو که مارا چه رسید
از خاک درآمدیم و بر باد شدیم

آنانکه محیط فضل و آداب شدند
در جمع علوم شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند بروز
گفتند فسانه ای و در خواب شدند



لب بربل کوزه بر دم از غایت آرز
تازو طلیم واسطه عسر دراز
لب بربل من نهاد و برگفت براز
من سپسحو تو بوده ام دمی با من ساز

این کوزه چون عاشق زاری بوده است
در بند سزلف نگاری بوده است
این دسته که برگردن او می بینی
دستی است که برگردن پاری بوده است



بر چهره گل شبنم نوروز خوشست
در طرف چمن روی دل افروز خوشست

از روی که گذشت مهر چو کوئی خوشست
خوش باش و ز روی گلو که امروز خوشست

این قافله عسر عجب میگذرد
دریاب دمی که با طرب میگذرد
ساقی غم فردای حریفان چه خوری
پیش آری پاله را که شب میگذرد



سرست بیچانه گذر کردم دوش
پیری دیدم مست و سبونی بر دوش

گفتم ز خدا شرم نداری ای پیر
گفتا کرم از خداست می نوش خموش

این چرخ فلک که مادر و حیرانیم
فانوس خیال ازو مثالی دانیم

خورشید چراغدان و عالم فانوس

ما چون صوریم کاندرا و حیرانیم



در دایره سپهر ناپیدا غور
می نوش بخوشدلی که دور است بجز
نوبت چو بدورتور سداه مکن
جامی است که جمله را چنانند بدور

خیام اگر زباده مستی خوش باش
گر با صنمی دمی نشستی خوش باش
پایان همه سر جهان نیستی است
پندار که نیستی چو هستی خوش باش



یکدی و بدی که در نهاد بشر است
شادی و غمی که در قضا و قدر است

با چرخ مکن حواله کانداز ره عفتل
چرخ از تو به سزاوار بار بجا در است

آورد با ضبط بر اجم اول بوجود
جز حیرتم از حیات چیرمی نغزود

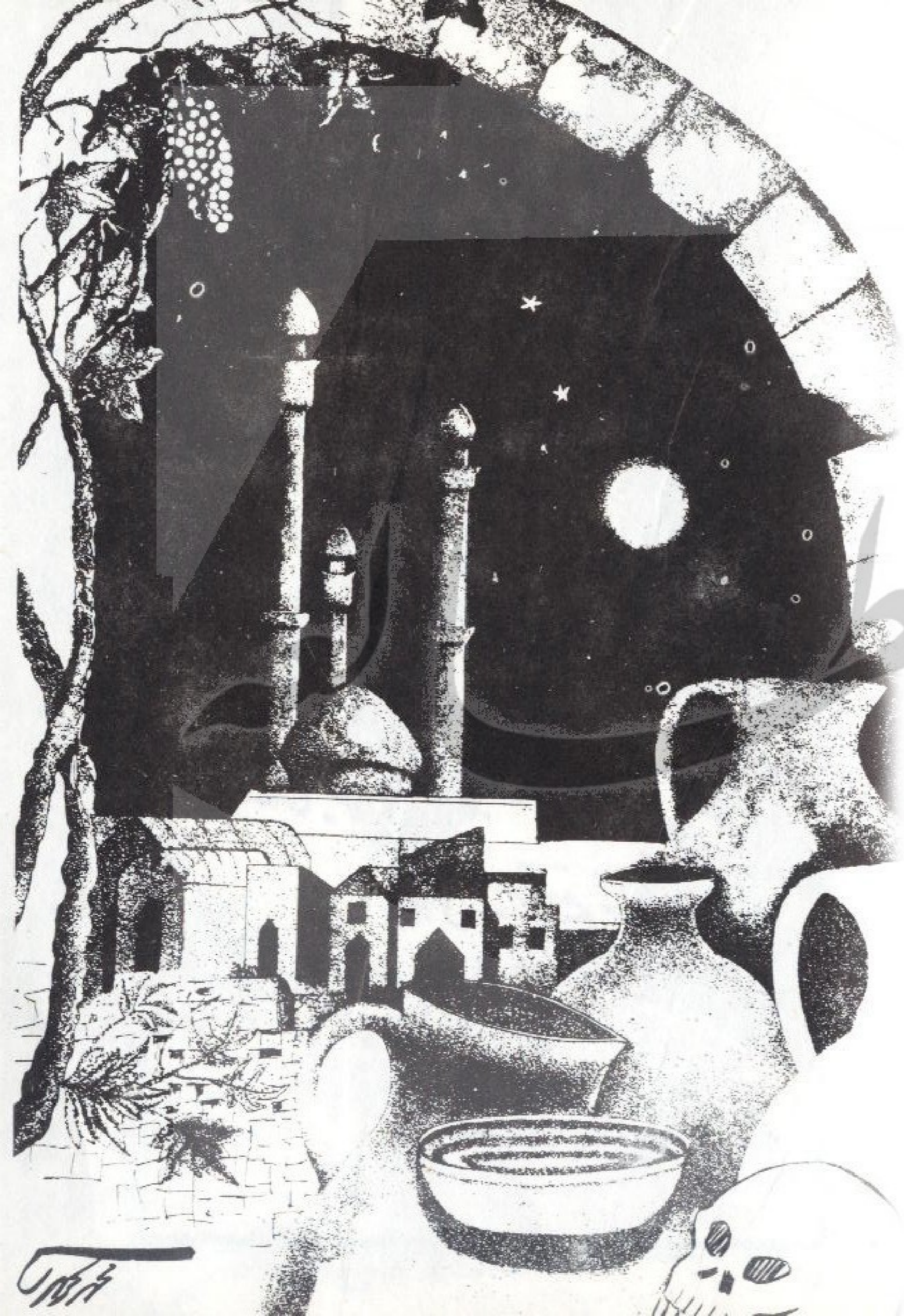
رقیم با کراه و ندانیم چه بود
زین آمدن و بودن و رفتن مقصود



محمد حسن

چندان بخورم شراب کاین بوی شراب
آید ز شراب چون روم زیر تراب
گر بر سر خاک من رسد مخموری
از بوی شراب من شو دست و خراب

دارنده چو ترکیب طبایع آراست
از بهر چه او فکدش اندر کرم کاست
گزینک آید شکستن از بهر چه بود
وز نیک نیاید این صور عیب گزینست



ترکیب پیاله ای که در بهم پیوست
شکستن آن روانمیدارد دست
چندین سرپای ما زمین از سرودت
بر مهر که پیوست و بکین که نشست

چون عهده میشود کسی فسرودار را
حالی خوشدار این دل پر سودار را
می نوش با هتاب ای ماه که ماه
بیاربتابد و نیابد ما را



افسوس که نامه جوانی طی شد
و آن تازه بهار زندگانی دی شد

آن مرغ طرب که نام او بود شباب
فریاد ندانم که کی آمد کی شد

ما لعبت کما نینم و فلک لعبت باز
از روی حقیقتی نه از روی مجاز

باز چه می کنیم بر نطع وجود
اقتیم بصندوق عدم یک یک باز



گر بر فلکم دست بُدی چون یزدان
برداستی من این فلک از میان
از نو فلک دگر چنان ساختمی
کا زاده بکام دل رسیدی آسان

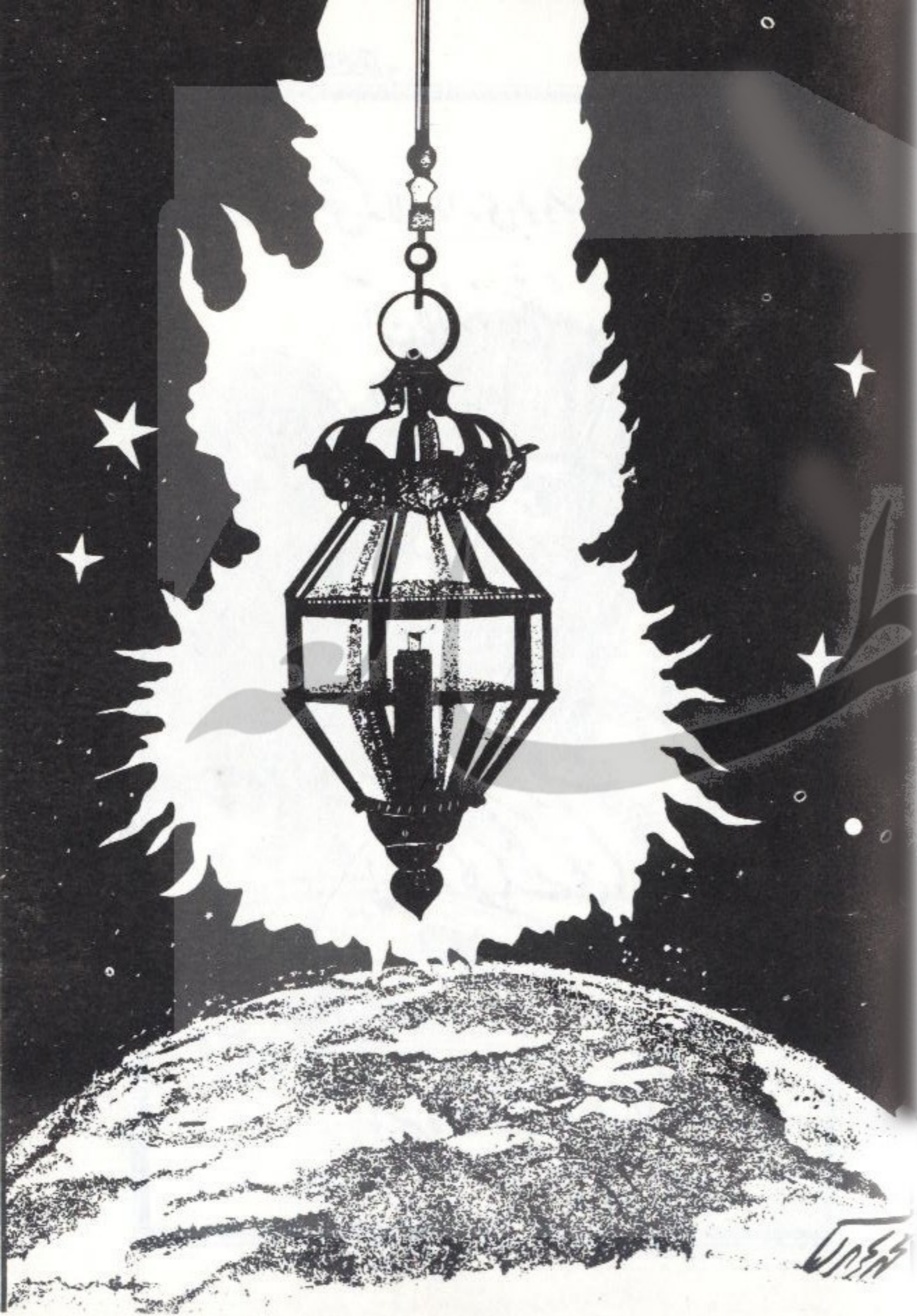
دی کوزه گرمی بدیدم اندر بازار
بر پاره کلی لکده می زد بسیار
وان گل بزبان حال با او میگفت
من، سچو تو بوده ام مرا نیکو دار



مکتب

ای رفته بچوگان قصنا بچون کو
چپ میخور و راست میرو و بیچ ککو
کائلس که ترا فیکند و اندر تک پو
او داند و او داند و او داند و او

اسرار ازل انه تو دانی و نه من
وین حرف معانه تو خوانی و نه من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو
چون پرده بر افستند تو مانی و نه من



در کار که کوزه گری بودم دوش
دیدم دو هزار کوزه گویا و جموش
ناگاه یکی کوزه بر آورد خسروش
کو کوزه کرد و کوزه خسروش فروش؟

فقط برای
یک جرعه می ز ملک کاوسن هست
در تخت قباد و سندن طوسن هست
براه که عاشق سحر گاه کند
از مال زهدان ساوسن هست



در هر دشتی که لاله زاری بودست
آن لاله رخون شهنشایی بودست

هر برک بنفشه کز زمین می‌رُید
خالیست که بر رخ نگاری بودست

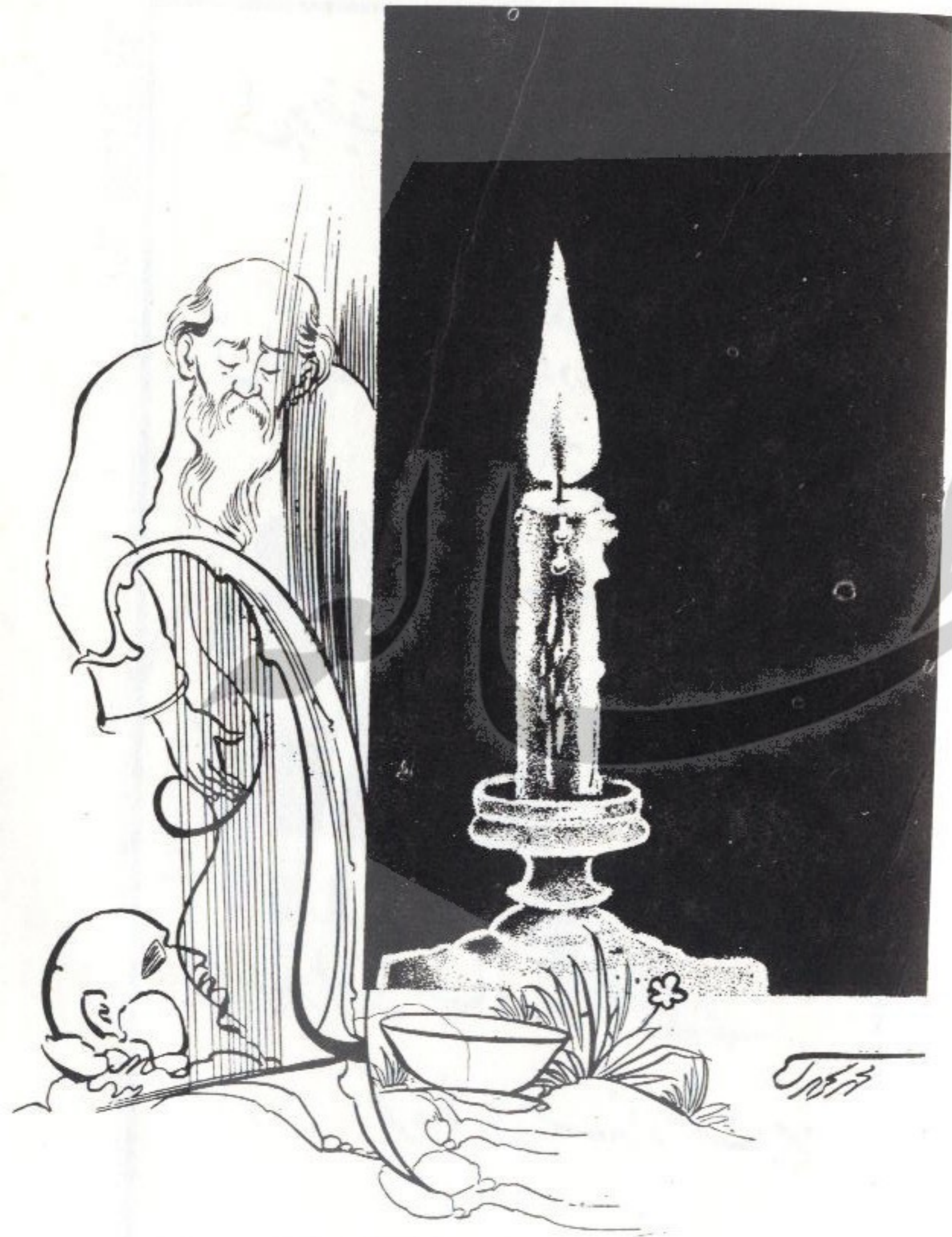
ابر آمد و بار بر سر سبزه گریست
بی باوه کلرکنت می باید ریست

این سبزه که امروز تاشاکه ماست
تاسبزه خاک تاشاکه گمیست



این کهنه رباط را که عالم نام است
و آرا که ابلق صبح و شام است
برغبت که و امانده صد چشم است
قصری است که تکیه گاه صد بهرام است

وقت سحر است خیرای مایه ناز
ز رنگ ز رنگ باوه خور و چنگ نواز
کانها که بجایند نیایند دراز
وانها که شدند کس نمی آید باز

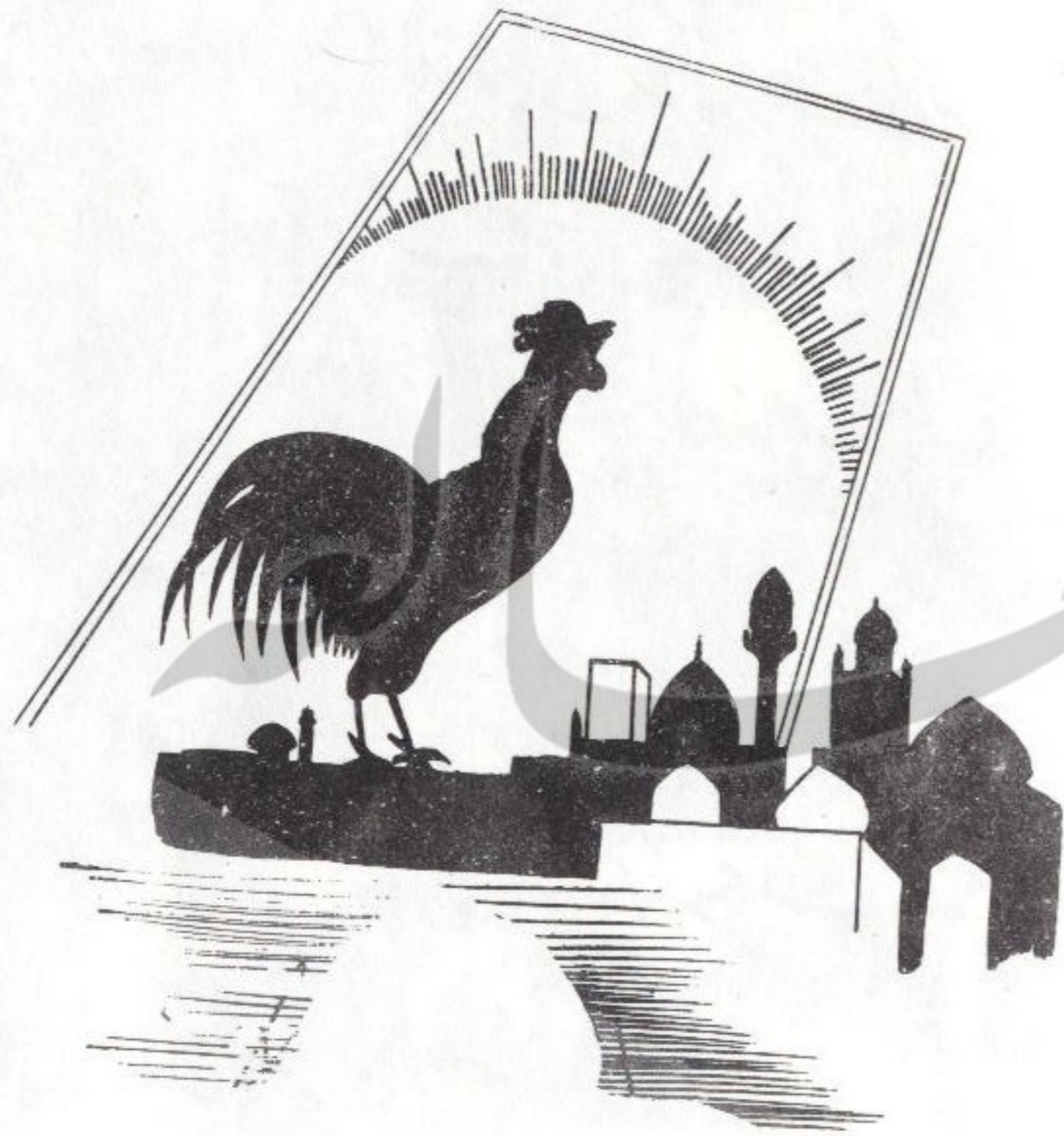


بیاوده نشین که ملک محمود اینست
وز چنگ شنو که سخن او دینست

از نامه و رفت و گریه و مکن
حالی خوش باش ز آنکه مقصود اینست

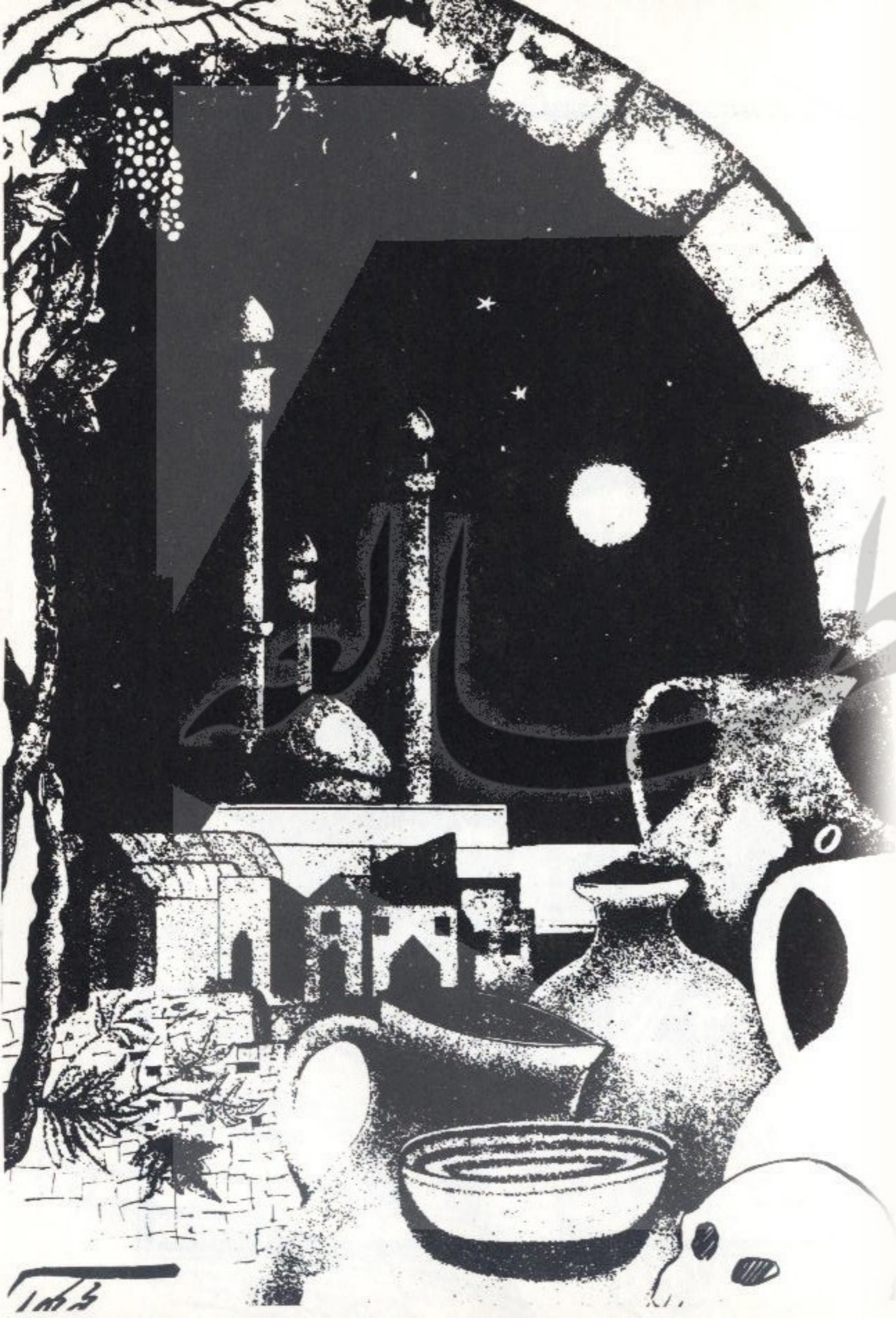
چون در کدوم بیاوده شوئید مرا
تلقین ز شراب ناب گوئید مرا

خواهید بروز خسر یابید مرا
از خاک در میگذه جوئید مرا



ایدل چو حقیقت جهان هست مجاز
 چنیدین چه خوری تو غم ازین رنج دراز
 تن را بقضا سپار و باد و بار
 کاین رفت قلم ز بجهت تو ناید باز

می خور که زول قلت و کثرت بیرو
 و اندیشه بهفتاد و دو دولت بیرو
 پسیر نکلن ز کیمیائی که از او
 یکجره خوری هزار علت بیرو



ایدل همه اسباب جهان خواسته گیر
باغ طربت ز سبزه آراسته گیر
و انگاه بر آن سبزه شی چون شبنم
بنشسته و باداد بر خاسته گیر

از جمله رفگان این راه دراز
باز آمده امی کو که خبر پرسم باز
هان بر سر این دورا همه از و نیاز
چیزی نگذاستی که نمی آئی باز



جامی است که عقل آفرین میزندش
صد بوسه ز همسایه بر چین میزندش

این کوزه کرد همسایه چمن جام لطیف
می سازد و بار بزرگین میزندش

امشب می جام بکنی خواهی خورد
خود را بد و رطل می غمی خواهی کرد
اول سه طلاق عفتل و دین خود گفت
پس دستر زر را بزنی خواهی کرد

آنکه که نهال عسمر من کنده شود
واجرام زیکد کر پراکنده شود
کز آنکه صراحی کنند از گل من
حالی که پراز میس کنی زنده شود

زین پیش نشان بود نیا بودست
پیوسته قلم ز نیک و بدنا بودست
تقدیر ترا بر آنچه بایست بداد
غم خوردن و کوشیدن با بیودست



فکر